

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه ادمی را توانیست دراکه منتقش
شکرد در وی صور اشیا چنانکه در ایینه
لیکن در ایینه حاصل شود مگر صور محسوسات
و معقولات و محسوس انست که یکی از حواس
پنجگانه کران باصره و سامعه و شامه و ذایقه
و لامسه است مدرک شود و معقول ان
که بانها مدرک نشود و هر صورت
مدرکه انسانی که او را ذهن خواند
حاصل شود تصور بود یا تصدیق زیرا که ان
صورت حاصله اگر صدرت نیست

بحیری که یا بحاب چنانکه زید نویسنده است یا بسلب چنانکه
زید نویسنده نیست التصور حاصل را تصدیق خوانند
واگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است
از تصور خوانند پس علم که عبارت است از ادراک منحصر شد
در تصور و تصدیق فصل ۲ بعد از این معلوم شد که
نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب بسه وجه باشد
یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور دوم اتصالی
چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز باشد یا
گوئی نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب باشد
سیم انفصالی چنانکه گوئی که این عدد یا زوج باشد
یا فرد یا گوئی نیست چنین این شخص یا انسان باشد و
یا حیوان پس نسبت ادراک حملی و اتصالی و
انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد از احکام خبر خوانند

وادراک ماورای اینها تصور باشد وچون
تصدیق ادراک نسبت خبریه تحقیقی بایجاب یا
بسلب ناچار شد از از تصور یک تصور منسوب الیه
که ادراک محکوم علیه خوانند دوم منسوب که ادراک
محکوم به خوانند سیم تصور نسبت بین این دو که
ادراک نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق بانکه
زید قایمست ناچار باشد از تصور زید که محکوم
علیه است واز تصور قائم که محکوم به است واز تصور
نسبت میان زید وقائم که آن نسبت حکمیه است تا بعد
از آن ادراک نسبت کند ایجاب یا سلب حاصل
شود پس تصدیق موقوف باشد بر تصور نسبت حکمیه
لیکن هیچکدام از این تصورات ثلاث
نزد اهل تحقیق جزء تصدیق نیست بلکه
شرط تصدیق نیست فصل بدانکه

بلکه علم تصدیقی امر بسیط است

۱۹

تصور بر دو قسم است یکی انکه در
حصول وی احتیاج نباشد بنظری
وفکری چون تصور حرارت وبرودت
وسیاهی وسفیدی وماننداین واین
قسم را تصور ضروری وبدیهی خوانند دویم
انکه در حصول وی احتیاج بنظر و
فکری چون تصور روح وملک وجن
وماننداو واین قسم را تصور نظری و
کسبی خوانند وهمین قیاس تصدیق نیز
بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج بنظر نباشد
چنانچه تصدیق بانکه افتاب روشن است
واتش کرمست ونظایران دویم نظری
که محتاج باشد بنظر چنانچه تصدیق بانکه صانع
موجود است وعالم حادث است وغیران

فصل بدانکه تصور نظری را از تصور ضروری

وتصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل

میتوان کرد بطریق نظر وفکر وآن عبارت

ست از ترتیب تصورات یا تصدیقات معلومه

بروجهی که ادا کند بحصول تصوری یا تصدیقی

که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را

با تصور ناطق جمع کنی گوئی حیوان ناطق

تصور انسان که معلوم نبوده باشد حاصل

شود [illegible] چنانکه تصدیق بانکه

عالم متغیر است با تصدیق بانکه هرچه متغیر است

حادث است جمع کنی گوئی که عالم متغیر است

وهرچه متغیر است حادث است از اینجا تصدیق

بانکه

عالم حادثست حاصل شود فصل امتیاز او

از دیگر حیوانات بانست که وی مجهولات را

از معلومات بحکم عقل حاصل میتواند کرد بخلاف

سایر حیوانات پس بر همه کس لازمست

که بطریق نظر و صحت فکر داند اینها چند ما

خواهد که مجهول تصوری یا تصدیقی را از

تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کند

تواند کرد مگر آن کسانی که مؤید باشند بتوفیق

قدیم که ایشان در دانستن چیزها محتاج باشند

تنبیه فصل بدانکه در عرف علمای این فن

آن تصورات مرتبه را که متوصل شوند

بتصور دیگر معرف و قول شارح خوانند

تصدیقات مرتبه را که متوصل شوند بتصدیق

دیگر حجت و دلیل خوانند پس مقصود در

فن دانستن معرف و حجت است و شک نیست

بخلاف ملک

العالم مستغنی عن التعلیم
ومستغنی عن الفکر
وقد یقیه العالم قدیم
تعالی

۲ من عند الله

دال بر معانی

که مقصود و حجة فی الحقیقه معانیست از الفاظ

مثلا مقصود ازین لفظ معنی حیوان ناطق است نه لفظ

ری بحث حدوث عالم معنی قضایای مذکوره است

نه الفاظ آن پس بتحقیق صاحب این فن را بالذات

احتیاج بالفاظ نیست لکن چون تفهیم و تفهم

معانی در عرف بالفاظ و عبارتست ازین جهت

واجب شد بروی که نظر کند در حال الفاظ

باعتبار دلالت آن بر معانی دلالت

بودن شیء است بحیثیتی که از علم بوی لازم

اید علم بشیء دیگر و آن شیء اول را دال گویند

و دوم را مدلول و وضع تخصیص شیء است

بشیء بروجهی که از علم بشیء اول حاصل شود

علم بشیء ثانی پس علم بوضع سببی است

از اسباب دلالت و اقسام الدلالة بحکم الاستقراء

نزد منطقیان سه است دلالة وضعیه و طبعیه

کردن

حقیقة ج

حصر بر چهار قسم است اول حصر عقلی

دوم استقرائی سیم اضافی

چهارم استقلالی اما

عقلی انست که دایر باشد میان

نفی و اثبات و حصر اضافی

انست که قیاس بغیر باشد

و حصر استقلالی انست

که منع ساختن حکم بر فرد بعد از

نفی ان حکم و حصر استقلالی ثبت

انست که تخصیص

که وضع را در وی دخلست و او در الفاظ باشد

چون دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر

الفاظ نیز چون دلالت خطوط و عقود و اشارات

و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد

و دوم دلالت عقلیه که بر مقتضای عقلست

و این نیز در الفاظ بود چون دلالت لفظ

دیز مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ

و در غیر الفاظ نیز چون دلالت مصنوع

بر صانع سیم دلالت طبعیه که بمقتضای طبع

شخص بود و این در الفاظ یافت شود

چون دلالت اخ اخ بر درد سینه و در غیر

الفاظ نیز چون دلالت سرعت نبض

بر تب فصل آنچه از دلالت معتبرست دلالت

وضعیه لفظیه است زیرا که آن دو دیگر مستفاد

بز لی بمعنا و باین طریق است و این دلالت

[illegible]

چون دلالت معتبر است الخ

اگر گویند چرا اعتبار دلالت [illegible] از تقسیم [illegible] نمی‌آید

منحصر است در مطابقه و تضمن و التزام مطابقه

دلالت لفظ است بر تمام موضوع له خود از آن

جهت که تمام موضوع له اوست همچون دلالت

لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن

دلالت لفظ است بر جزء موضوع له خود

از آن جهت که جزء موضوع له است همچون دلالت

لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا بر معنی ناطق

تنها التزام دلالت لفظ است بر معنی

خارج لازم موضوع له و از آن جهت که

آن خارج لازم موضوع له اوست چون

دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعة

کتابة **فصل** پوشیده نیست که لفظ بر موضوع له

خود بجز دو معنی دلالت کند و بر جزء

موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطه

آنکه تعلم کل لابد تعلم جزء است

تفهیمیه

لیکن

لفظ در خارج معنی موضوع له محقق گشته لزوم این خارج

مر معنی موضوع له را در ذهن با همین معنی که این خارج

بحیثیتی باشد که هر گاه آن موضوع له در ذهن

در آید این خارج نیز حاصل شود که اگر نه

چنین باشد آن لفظ از روی دلالت دائمی باشد

و پیش اصحاب این فن دلالت کلا دائمی

معتبر است. و پیش علمای اصول و بیان

دلالت فی الجمله کافیست پس لزوم عقلی پیش

اینها این شرط نیست بلکه لزوم فی الجمله بذات

هر گاه موضوع له لفظ بسیط باشد و ذات

لازم ذهنی باشد اینجا دلالت مطابقه باشد

فی التضمن و التزام کتضمن و دلالت التضمن و التزام

فی مطابقه صورت نه بندد و اگر موضوع

لفظ را لازم ذهنی باشد اینجا دلالت التزام

باشد فی التضمن چون این موضوع له لفظ مرکب باشد

اصول عربیت

مراد و مقاصد

[illegible]

لا یکون صح

از او را لازم ذهنی نباشد اینجا دلالت التزامی ممکن باشد

بی التزام لفظ را چون در موضوع له

خود استعمال کنند حقیقت خوانند و چون

در جزو موضوع له خود یا در خارج وی استعمال

کنند مجاز خوانند و اینجا قرینه باشد

لفظ را چون یک موضوع له باشد مفرد گویند و اگر

زیاده باشد مشترک خوانند و در هر معنی

محتاج بقرینه باشد چون لفظ عین و اگر

لفظ از برای یک معنی موضوع باشد و اجزای او را

گویند چون انسان و فرس و لفظ را اگر

بر معنی مثلا به دو قسم است مرکب و مفرد

مرکب آن باشد که جزو وی دلالت کند

بر جزو معنی موضوع له وی و آن دلالت نه

مقصود باشد چون رامی الحجاره و مفرد آن باشد

که این چنین نباشد و این بر چهار قسمت است

احتیاج
صح

یکی آنکه جزو ندارد چون همزهٔ استفهام و دویم
آنکه جزو دارد لیکن آن جزو دلالت ندارد
چون زید سیم آنکه جزو دارد و آن جزو
دلالت دارد لیکن بر جزو معنی مقصود دلالت
ندارد چون عبد الله در حالت علمیت چهارم
آنکه جزو دارد و آن جزو دلالت دارد
بر جزو معنی مقصود لکن آن دلالت مقصوده نیست
چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد
فصل لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و
کلمه و ادات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر
تام نیست یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه
یا محکوم به شود آن را درین فن ادات نامند
و در نحو و صرف حرف گویند و اگر معنی وی تام است
پس نگاه بنیت ازانکه صلاحیت دارد که محکوم
علیه واقع شود یا نه اگر ندارد آن را کلمه خوانند

نفس کو یعنی خواند و اگر معنا حیثیت دارد
انرا اسم خواند لفظ مرکب بر دو قسمست
تام و غیر تام تام انست که سکوت بروی صحیح
باشد یعنی چون متکلم بران سکوت کند مخاطب
را انتظار زیادتی نباشد چنان انتظار که محکوم علیه
باشد یا محکوم به یا نه محکوم به باشد یا محکوم
علیه و مرکب تام را اگر فی نفسه محتمل صدق
و کذب باشد انرا خبر و قضیه خوانند و این
عمده سیت در باب منطق و اگر محتمل نباشد
انرا انشا گویند خواه دلالت کند بالذات
بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه
نکند چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند
این قسم یعنی انشاء در این فن معتبر نیست
و غیر تام انست که بروی سکوت صحیح نباشد
و این منقسم میشود بترکیب تقییدی که جزء

ثانی در و بی قید جزو اول شد خواه باضافه چون

غلام زید و خواه بصفت چون حیوان ناطق

جواب این جمله بحث در باب تصور است و ترکیب

غیر تقییدی آنست که جزو دوم قید نباشد چون

بیت

بحث فی الادراک و هست و بیست فصل ادراک

معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات

تامه انشائیه مجموع تصور باشد و ادراک

معنی خبر و قضیه تصدیق باشد این است

مباحث الی آخره چنانکه مناسب است

و چون تصدیقات موقوف بر تصورات

از این جهت بیان احوال تصورات را

مقدم داشتیم بر بیان احوال تصدیقات

فصل هر چه در ذهن متصور شود از نفس

تصور یا مانع از وقوع شرکت بین کثیرین

بدانکه ادراک ... [illegible]

هرگاه که از فرد دیگر یا از افراد دیگر بماهو سؤال کنند

باشند آنرا جزئی حقیقی خوانند چون

زید را اگر نفس تصور [illegible] نباشد

از وقوع شرکت یا نه کثیرین آنرا

کلی خوانند چون انسان و هر یکی از این

کثیرین فرد باشند آنرا کلی خوانند و جزئی

اضافی نیز خوانند و جزء اضافی شاید که

جزئی حقیقی باشد چون زید قیاس با انسان

و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی

اضافی کلی دیگر باشد چون انسان قیاس

بحیوان فصل کلی را چون قیاس کنیم

با حقیقت افراد خود یا خارج از

حقیقت افراد خود [illegible]

حقیقت افراد [illegible] افراد [illegible]

ان نوع در جواب معقول شود پس نوع کلی

که معقول شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب

ما هو مثلا هر گاه گویند که ما زید جواب انسان

~~باشد و چون گویند که ما زید و عمرو و بکر جواب~~

انسان باشد و اگر دو فرد حقیقت ازاد باشند

ازاد ان گویند دان منحصر در جنس و فصلست

زیرا که ان دو حقیقت ازاد اگر تمام مشترک

باشد میان ان حقیقت و حقیقت دیگر ان را الجنس

خوانند و مراد بتمام مشترک انست که میان

ان دو حقیقت هیچ جز مشترک خارج از ان

نباشد چون حیوان که تمام مشترکست میان

حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان

و فرس با یکدیگر مشترکند و در ذاتیات

چون جسم و قابل ابعاد و نامی و حساس و متحرک

بالاراده و حیوان عبارتست ازین مجموع است

هیچ

و چون جنس تمام مشترک است میان همه
مختلفة الحقایق پس هرگاه که از آن ماهیات
مختلفة الحقایق ما هو سوال کنند جنس در جواب
مقول شود مثلا هرگاه که از انسان و فرس و غیرهما
سوال کنند جواب ایشان حیوان باشد زیرا که
سوال کرده از تمام حقیقت مشترک است و آن
حیوانیت و اگر از انسان تنها سوال کنی از تمام
حقیقت مختصه او پرسیده حیوان در جواب او نشاید
بلکه حیوان ناطق باید و از اینجا معلوم شد
که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلفة
الحقایق در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت را
اجناس متعدد باشد بعضی فوق بعضی چون
حیوان که جنس انسان است و فوق آن جسم
نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق
جسم جوهر است و این جنس که جواب از همه [illegible]

در آن

دران جنس واقع شود وازا جنس قریب خوانند
چون حیوان که هرچه باشد از انسان در حیوانیت مشارکت
چون اورا از انسان جمع کنی جواب حیوان باشد واما
جنس که در جواب جمیع مشارکات واقع نشود از اجناس بعید
خوانند چون نامی جسم که مشترکست میان انسان
و نباتات و حیوانات لیکن در جواب سؤال از انسان
و نباتات منقول میشود و در جواب سؤال از انسان
با حیوانات منقول نمیشود و هر جنس که جواب از جمیع
مشارکات در وی دو مرتبه بعید بیک مرتبه باشد
چون جسم نامی و اگر جواب در آن سه باشد بعید
بدو مرتبه چون جسم و علی هذا القیاس بعید
مثال
اما بعضی اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در
مذکور و اقرب الکل را جنس سافل خوانند چون حیوان
درین مثال و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد
مثال
از اجناس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم درین

اینست بیان آن جزو که تمام مشترک است واگر جزو
حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند
زیرا که آن حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز جوهری
خواه آن جزو مشترک نباشد اصلا چون ناطق
که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این
حقیقت را از جمیع ماهیات تمیز کند و این را فصل
قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک
نباشد که وی نیز تمیز حقیقت نشود از کل ماهیات بل از بعض
ماهیات چون حساس و این را فصل بعید خوانند
و بالجمله فصل ممیز ذاتیست جوهری که لایق او کلی ماهیت
که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول باشد
و بدانکه نوع را معنی دیگر هست که آنرا نوع
اضافی خوانند و آن ماهیتی است که جنس مقول
شود بر وی و بر ماهیتی دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول
میشود بر وی و بر غیر وی جنس حیوان در جواب ما هو

و نوع انسان نشاید که نوع حقیقی بود چنانکه
گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع انسان
جسم نامی است و جسم نامی که نوع انسان جسمیت
و جسم که نوع انسان جوهر و اما آن کلی که از حقیقت
افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد
ان را خاصه خوانند و او حقیقت را تمیز کند
از غیر تمیز عرضی پس او کلی بود که مقول شود
در جواب ای شی هو ای عرضی چون ضاحک
نسبت با انسان و اگر مشترک بود میان دو حقیقت
یا بیشتر ان را عرض عام خوانند چون ماشی نسبت
با انسان حیوانات پس کلیات منحصر بود در نوع و جنس و فصل
و خاصه و عرض عام [illegible] معرف بر چهار قسمت
اول حد تام و آن مرکب بود از جنس قریب و فصل
قریب مثل حیوان ناطق در تعریف انسان دوم
حد ناقص و آن مرکب بود از جنس بعید و فصل قریب

چون ماشی که هم

چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف
انسان پس اینها رسم تام و آن مرکب است از جنس قریب
و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان
چهارم رسم ناقص و آن مرکب است از جنس بعید
و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک
یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و شاید که رسم
ناقص مرکب از عرض عام و خاصه باشد چون موجود
ضاحک در تعریف انسان و بعضی اهل اصول و عربیت
معروف الجمیع است [illegible] بیکدیگر در تعریفات
استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه را جایز نیستند و تعریف
و اصلح [illegible] بدانکه دانستن حقایق موجود
چون [illegible] در شرع ... و تمیز کردن میان
اجناس و فصول آن حقایق و میان اعراض
عامه و خواص اینها در غایت اشکال است و اما دانستن
مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و انواع عامه

در میان

و میان معقول و خواص ان آسان است چون مفهوم
کلمه و اسم و ادات و متن و مبنی در معروفه شد زان

فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات شروع کردیم

و همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم
به دو چیز یکی بیان موصل بتصور که ان قول شارح است
با اقسام خود و دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح
از ان مرکب شود و همچنین در تحصیل تصدیقات
نظریه هم محتاجیم به دو چیز یکی بیان موصل بتصدیق
که ان حجت است با اقسام خود و دیگر بیان قضایا
که حجت از ان مرکب شود پس ناچار است که مباحث
قضایا را مقدم بداریم پس میگوییم که قضیه قولیست که
محتمل صدق و کذب است قائل وی و قضیه بحسب
اعتبار جزء محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم
با ایجاب یا سلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در
صورت شک ظاهر شود که اینجا نسبت حکمیه هست

زیرا اگر شک در وی بثبت و حکم در وی نیست و قضیه
بر سه قسم است حملیه و شرطیه متصله و شرطیه
منفصله زیرا اگر محکوم علیه و محکوم به در قضیه
اگر مفرد باشند و یا در حکم مفرد باشند آن قضیه را حملیه
خوانند خواه موجبه باشد چون زید قایم است
و خواه سالبه چون زید قایم نیست و اگر مفرد
یا در حکم مفرد نباشند آن قضیه را شرطیه خوانند
پس اگر حکم باتصال است آن قضیه را شرطیه
متصله خوانند خواه موجبه چنانکه گویی اگر آفتاب
برآمده باشد روز موجود باشد و خواه سالبه
چنانکه گویی نیست چنین که اگر آفتاب طالع
باشد شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال است
~~آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه~~
~~باشد چنانکه گویی اگر آفتاب برآمده باشد روز~~
~~موجود باشد و خواه سالبه چنانکه گویی نیست چنین~~

که اگر این انسان طالع باشی نبت موجود باشد
واگر حکم بانتفاء نسبت آن نغنیه را نغنیه منفصله
خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گوئی این عدد
یا زوج است یا فرد خواه سالبه چنانکه گوئی
نیست چنین که این عدد یا زوج است یا فرد
از واحد اطلاق حملیه و متصله و منفصله
بر موجبات است به هر نسبت و بر سوالب بواسطه
مشابهت است بموجبات در اطراف
محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع
خوانند و محکوم به را محمول و آن لفظ که دلالت
کند بر حکم و نسبت حکمیه معنی آن را رابطه خوانند
چون لفظ هو در زید هو قائم و لفظ است
در زید قائم است و حرکت کسره که در زید
دبیر و بالجمله هر چه دلالت کند بر ربط میان
موضوع و محمول آن را رابطه است و در قضیه

و زید دبیر

شد بلکه محکوم علیه را مقدم خواند و محکوم به را

تالی خوانند موضوع در قضیه حملیه اگر

جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون

زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلّی باشد

پس اگر بیان کمیت افراد نکرده است آن قضیه

مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و انسان

نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده اند

آن قضیه را محصوره خوانند و آن چهار قسم است

موجبه کلیه سالبه کلیه موجبه جزئیه سالبه

جزئیه قضایا شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه

مهمله در قوت محصوره جزئیه است پس قضایا که

معتبر در علوم محصورات اربعست

و در سلب جزئی در قضیه جزء محمول شود آن

قضیه را معدوله خوانند چون زید نانویسنده است

و اگر جزء وی نشود آن را محصله خوانند چون زید نویسنده نیست

و ان

نوسنده [illegible] نسبت محمول با موضوع خواه
سلب و خواه ایجاب شاید که ضروری [illegible] ضروری را
قضیه ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان
بالضروره و گاهی [illegible] الانسان [illegible] بالضروره
که سلب ضروری [illegible] از هر دو طرف و آنرا ممکنه
خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان
[illegible] موجبه و سالبه را یعنی یک سلب در ممکن
یعنی ثبوت کتابه و سلب کتابه هیچکدام از انسان را
ضروری نیست و یا از یک طرف که آن طرف
مخالف حکم است و آنرا ممکنه عامه خوانند چون
کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت
از انسان ضروری نیست و چون [illegible] الانسان
بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابه
انسان را ضروری نیست و شاید که بود [illegible]
یعنی همیشگی با اعتبار ضروری از ادوات [illegible]

چون کل فلک متحرک را بیاید و شاید که بالفعل کل فلک متحرک شود
یعنی فی الجمله و از اطلاقیه عامه خوانند چون کل
انسان کاتب بالفعل عکس نقیضه جزئیه
یعنی محمول او موضوع سازی و موضوع را
محمول بر وجهی که ایجاب و سلب بصدق باقی ماند
محفوظ بود پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس شود
مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق شود
بعض انسان حیوان صادق شود زیرا که
موضوع و محمول باهم متلاقی شده اند در
ذات موضوع و شاید که محمول اعم بود پس کلی
عکس کلی صادق نبود و سالبه کلیه کنفسها منعکس
شود مثلا هرگاه که لا شئ من
الانسان بحجر صادق آید لا شئ من الحجر بانسان
صادق بود و سالبه جزئیه عکس ندارد زیرا که
لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس

هرگاه که کل انسان حیوان صادق شود

وی لیس بعض الحیوان صادق میشود نقیض
شیء قضیه بعینه دیگر را که با وی در سلب و ایجاب
مخالف بود بحیثیتی که صدق هر یک ازانه مستلزم
کذب دیگری باشد پس نقیض موجبه کلیه سالبه
جزئیه است و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه
قول قضیه شرطیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب
اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه
باشد اگر اتصال یا سلب وی ضروری نباشد
و قضیه منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود
و عدم هر دو است چون این عدد یا زوج است یا فرد یعنی
جمع نشوند و هر دو مرتفع نشوند و یا مانعة الجمع
باشد اگر انفصال در وجود است چنانکه گویی این حجر
باشد شجر باشد یا حجر یعنی هر دو جمع نشوند لیکن ارتفاع
شاید و مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد
چنانکه گویی زید در دریاست یا غرق نمیشود

یعنی هر دو مر نفع شود لیکن بشاید نقل
نافعتر و عکس در بیشتر مطلبات بر قیاس حملیات
مسموم بود [illegible] بحث سیم تمثیل است یکی
کران استدلال است بحال کلی بر حال جزئی
چنانکه گوی کل انسان حیوان جسم پس استدلال
کردی بحال حیوان از کلیت بر بحال جزئی او که
کل انسان است دویم استقرا که استدلال است
از حال جزئیات بر حال کلی چنانکه گویی هر یک از
انسان و طیور و بهایم فک اسفل می جنبانند
در حال مضغ پس جمیع حیوان چنین باشد پس استدلال
کردی بحال جزئیات حیوان که انسان و طیور و بهایم اند
بر حال حیوان که کلی ایشان است سیم تمثیل و آن
استدلال است بر حال جزئی دیگر چنانکه گویی نبیذ حرام است
زیرا که او چون خمر مسکر است [illegible] استقرا و تمثیل مفید ظن
و قیاس مفید یقین باشد پس عمده در باب تحصیل

قیاس است وان عبارتست از قول مولف از قضایا باشی
که لازم آید از وی لذاتها قول دیگر چنانکه گوئی
عالم متغیر است و هر متغیر حادث است پس عالم حادث باشد
و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی
نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نبود چنانکه گذرد
دوم استثنائی که نتیجه یا نقیض بالفعل مذکور بود
چنانکه گوئی اگر این آدمی است حیوانست لکن آدمیست
پس حیوانست یا اگر [illegible] لیکن آدمی نیست این است حیوان نیست
[illegible] اقترانی یا حملی بود یعنی مرکب از حملیات
صرف یا غیر حملی بود و قسم اول را ما بر آن است که
روی اختصار کنیم و آن را چهار نوع است زیرا
که نسبت میان محمول و موضوع چون محمول با
احتیاج افتد بمتوسطی که او را با هر دو نسبت
نسبت بود تا بواسطه وی نسبت میان موضوع و محمول
معلوم شود از او وسط خواهند چنانکه موضوع مطلوب را

اصغر خوانند و محمول وی را اکبر خوانند

و اوسط اگر محمول شود اصغر را از اشکال اول

خوانند و اگر عکس این بود از اشکال رابع خوانند

و اگر محمول شود هر دو را از اشکال ثانی خوانند

و اگر موضوع شود هر دو طرف را از اشکال ثالث

خوانند شکل اول را شرط آنست که صغری

وی یعنی قضیه مشتمل بر اصغر موجبه باشد تا اصغر

در تحت اوسط مندرج شود و کبری وی یعنی

قضیه مشتمل بر اکبر کلیه باشد تا از اوسط حکم متعدی

باصغر شود پس ضروب شکل اول موجبه باشد

و کبری وی کلیه بود و ضروب منتجه وی چهار است

در چهار ضرب اول موجبتین کلیتین و نتیجه موجبه

کلیه دوم موجبه جزئیه صغری موجبه کلیه کبری

منتجه موجبه جزئیه سیم موجبه کلیه سالبه

کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه پس شکل اول منتج

فالمتغیر حادث

محصوره اربع است و شرط شکل ثانی آن است که مقدمتین
وی مختلف بوند بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه
و دیگری سالبه و کبری وی کلیه بود و ضروب این
شکل نیز چهار است اول همه ج ب است و هیچ از ا ب نیست
پس هیچ ج ا نیست دوم عکس این چنانکه هیچ ج
ب نیست و همه ا ب هست پس هیچ ج ا
نیست سیم موجبه جزئیه صغری و سالبه
کلیه کبری چنانکه بعض ج ب است و هیچ از ا ب
نیست پس بعض ج ا نیست چهارم سالبه
جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری چنانکه گوییا
بعض ج ب نیست و همه ا ب هست پس بعض ج
ا نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه
و اما شرط شکل ثالث آن است که صغری
وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه
و ضروب منتج وی شش است منتج ...

جزئیت آید و موجبتین کلیتین چنانکه گوئی همه ج ب
است و همه ب آ است پس دوم نتیجه دهد موجبه
جزئیه دیگر موجبه کلیه چنانکه گوئی بعض ج ب
است و همه ب آ است سیم صغری موجبه کلیه
کبری موجبه جزئیه چنانکه گوئی همه ب ج است
و بعض ب آ است نتیجه این است
که بعض ج آ است و از نتیجه سلب جزئی آید
موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی
همه ب ج است و هیچ از ب آ نیست دوم
موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی
بعض ب ج است و هیچ از ب آ نیست سیم
موجبه کلیه که صغری و سالبه جزئیه کبری
چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب آ نیست
نتیجه این همه است نیست که بعض ج آ نیست
و شکل رابع بعید از طبع است پس از او یاد نکردیم

[illegible]

و اما قیاس استثنائی بر دو قسمت یکی اتصالی
دوم انفصالی اتصالی آنست که مرکب بود از متصله
ز دو ... وضع مقدم یعنی اثبات مقدم
و آن نتیجه وضع تالی بود چنانکه گویی اگر این
جسم انسان بود حیوان بود لیکن او انسانست
پس او حیوان بود یا مرکب بود از [illegible] و رفع تالی
و این را نتیجه رفع مقدم است چنانکه در مثال
مذکور لیکن او حیوان نیست پس انسان نباشد

مستعمل

و اما انفصالی مرکب بود از منفصله حقیقیه باشد
الا احدی [illegible] و از نتیجه رفع آن جزو دیگر باشد
یا رفع [illegible] [illegible] و از نتیجه وضع
اگر [illegible] پس از [illegible] نتیجه بود چنانکه گویی این
عدد یا زوج است یا فرد لیکن زوج است
پس فرد نیست لیکن فرد است پس زوج نیست
یا از [illegible] لیکن فرد است لیکن زوج نیست

پس زوج است یا مرکب باشد از منفصله

مانعة الجمع با رفع احد الجزئین

و او را نتیجه رفع ولی نیست پس او را نتیجه

درست چنانکه گوئی این حجر است یا شجر لکن

شجر است پس حجر نیست لکن حجر است پس

شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو با رفع

احد الجزئین و او را نتیجه وضع دیگر باشد

لکن نتیجه او نیز درست چنانکه گوئی این جسم

یا لا شجر است لکن لا شجر نیست پس لا حجر است

لکن لا حجر نیست پس لا شجر است

تمت الرساله بعون الله تعالی علی ید اضعف

عباد الله و احوج خلق به الی الحمد النبی محمد

فی یوم الاربعاء سابع شهر رمضان المبارک

سنه ۱۰۶۴

یا لا شجر



هذا کتاب صغری

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

هر چه در ذهن در آید اگر خالی از حکم باشد آنرا تصور
خوانند چون تصور انسان مثلا و اگر با حکم باشد
آنرا تصدیق خوانند و حکم نسبت امری است بامری
بوجه ایقاع و انتزاع ایقاع چون انسان کاتب است
یا بوجه انتزاع چون انسان کاتب نیست
و هر یک از تصور و تصدیق اگر بی فکر حاصل شود آنرا
بدیهی خوانند چون تصور گرمی و سردی
و تصدیق بآنکه آتش گرم است و اگر بفکر حاصل شود
چون تصور روح و تصدیق بآنکه عالم حادث است
و فکر ترتیب امور است که در معلومات تصرف کرده شود تا
منتهی گردد بمجهول و هم
و قول شارح
کنند و تصور را که از امور

خواستند چنانکه منع حیوان کرد جوهری حسّانی
حسّاس متحرک بالاراده است ومعنی ناطق که
دریابنده معقولاتست متوقف معلوم باشد
پس هر دو را جمع کنی وگوئی حیوان ناطق متصوّر
انسان حاصل شود و هرچه در وی فکر کنید و تصدیق
را کنند از راه دلیل و حجت خواستند چنانکه گوئی
عالم متغیرست و هرچه متغیر است حادث است
پس عالم حادث است [illegible]
[illegible] شود اگر منع کنند از [illegible]
[illegible] از اجزاء حقیقی خواستند چون [illegible]
[illegible] نکنند از آنکه خواستند چون [illegible]
[illegible] را از دو کلیات [illegible]
[illegible] چون زید و عمرو و بکر و [illegible]
[illegible] با زاید یا [illegible]
[illegible] اگر [illegible]

و میان آن ماهیت دیگر چون حیوان که تمام مشترکست
میان انسان و دیگر حیوانات از آن جنس خوانند و اگر
جزو بعضی را از آن فصل خوانند خواه مشترک با بعضی باشد
چون ناطق و خواه مختص بدو لیکن تمام مشترک نباشد
چون حساس و یا خارج از حقیقت افراد باشد
پس اگر خاص بیک ماهیت از آنجا آن عرضی گویند چون
ضاحک و اگر تمام میان از اعرض عام خوانند
چون متنفس و جنس اگر تمام مشترک باشد به نسبت جمیع
مشترکات ماهیت [illegible] جنس قریب خوانند چون حیوان
و اگر به نسبت با بعضی مشارکات تمام مشترک نباشد
آن را بعید خوانند و مراتب بعید مختلف شود و کلما
که جنس قریب را با فصل جمع کنی از آن حد تام خوانند
چون حیوان ناطق انسان را و اگر بعید را با فصل قریب
جمع کنی آن را حد ناقص خوانند چون جسم ناطق انسان را
و هرگاه جنس قریب را با خاصه جمع کنی آن را رسم تام

قریب

خوانند

خوانند چون حیوان ضاحک را انسان را و اگر جنس
بعید را با خاصه جمع کنی از آن رسم ناقص خوانند
چون جسم ضاحک را انسان را و همچنین عرض عام
با خاصه رسم ناقص باشد چون موجود ضاحک
لک نیز او بدانکه جنس چنانچه و فصل و حد
نیز در حقایق موجود است مستعمل میشود در مفهومات
اعتباریه نیز چون اصطلاحات مثل [illegible]
[illegible] و معرف [illegible] مستعمل [illegible]
[illegible] حد بمعنی معرف [illegible]
[illegible] داخل [illegible] دلیل [illegible]
قضیه خوانند و قضیه بر سه قسمست یکی حملیه
آن که [illegible] ازو [illegible] مثل الانسان حیوان
آن را موضوع خوانند و الحیوان [illegible] محمول
[illegible] خوانند و محکوم علیه [illegible]
[illegible] بند و محکوم به را محمول گویند و

شرطیه منفصله دوم آن مرکب باشد از دو قضیه که میان
ایشان حکم کرده باشند باتصال چون کلما کانت
الشمس طالعة کان النهار موجود و او را ازین
موجبه خوانند و یا حکم کرده باشند بسلب اتصال
چون لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة کان
اللیل موجودا و این را سالبه خوانند سیم شرطیه
منفصله و آن مرکب باشد از دو قضیه که میان ایشان
حکم کرده باشند بانفصال یا بسلب انفصال و منفصله
بر سه قسم است اول حقیقیه که در وی حکم کرده باشند
بانفصال در صدق و کذب چون العدد اما زوج و اما
فرد و این را موجبه حقیقیه خوانند و یا حکم
باشند بسلب این انفصال چون هذا الشیء اما حجر
و اما شجر ولیس هذا الشیء اما حجر و اما شجر دوم مانعة
الخلو که در وی حکم کرده باشند بانفصال در
کذب فقط و یا بسلب این انفصال چون هذا الشیء اما

لا ینتج و اما کاشف و مبین مطلب اما منتج و اما نحو
دلیل چون مرکب شود و از تحلیلات مطلب ازین مسائل
ازانی خوانند و در وی چهار شکل منعقد گردد
و بیان این معنی آنست که چون در قضیه حملیه
نسبت محمول با موضوع مجهول باشد احتیاج
شود بمتوسطی که او را با هر یکی از موضوع و محمول
قضیه مطلوبه نسبتی باشد تا بسبب این دو نسبت
نسبت محمول با موضوع بکمه مطلوب نسبت
معلوم شود مثلا نسبت ج که محمول است
با ب که موضوع است چون مجهول است متوسط شود
پس اینجا سه چیز باشد اول موضوع قضیه
مطلوبه دوم محمول قضیه مطلوبه سیم متوسط
پس اگر متوسط محمول شود موضوع مطلوب را
و موضوع شود محمول مطلوب را از آن شکل
اول خوانند چون کل ب ا و کل ا ج

وکل ب ج در کرد بعضی این بعض از شکل اول

نتیجه دهد واین بعید از طبع است واگر منعکس

شود بر دو را از شکل ثانی خواستی چون

بعض ب آ ولاشئ من ج آ فلاشئ من ب ج

دیگر بر دو موضوع شود از شکل ثالث نتیجه خواهد

چون کل آ ب وکل آ ج ... دلیل ترکیب شود

از منفصله ومتصله از قیاس استثنائی خوانند

مثال متصله کلما کان الشیء انسانا کان حیوانا

لکنه انسان فهو حیوان لکنه لیس بحیوان فلیس بانسان

مثال منفصله هذا العدد اما زوج واما فرد لکنه

فرد فلیس بزوج لکنه لیس بزوج فهو فرد لکنه

لیس بفرد فهو زوج تمت الرساله الصغری علی ید اضعف عباده

... محمد ... فی یوم خمیس خمس عشر من

رمضان المبارک سنه ۱۰۶۲



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

تصور

این قوتیست در انسان که ادراک اشیا میکنند
هر صورتی حاصل در عقل که با او حکم نباشد آن را تصور
گویند و صورتی حاصل در عقل که با او حکم به حکم نسبت از آن
با دیگری به ایجاب یعنی واقع گردانیدن آنکه چنین است
و یا سلب یعنی نفی کردن آنکه چنین نیست علم هم
بدیهیست [illegible] تصور و تصدیق نظری
که در حصول آن احتیاج به نظر و اندیشه نبود و نظری
آنکه در حصول آن احتیاج به نظر و اندیشه باشد
نظر ترتیب امور معلومه است چنانکه ادا کند به [illegible]
مجهول معرف و قول شارح آن تصوریست مرتبه را
گویند که موصل شود به تصور مجهول دلیل و حجت
آن تصدیقیست مرتبه را گویند که موصل شود به تصدیق

مجهول و دلالت بودن چیزیست که از علم بچیزی دیگر
لازم اید و منع ... کرده اند دیده ان چیزیست که از علم
چیزی چنانکه هرکه ان چیز اول شود ثانی نیز معلوم شود
دال ان چیزیست که از علم باو علم بشی دیگر لازم
آید مدلول ان چیزیست که از دانستن چیزی دیگر
دانستن او لازم آید دلالت ... لفظ
لفظ است بر تمام موضوع له خود تضمنی دلالت
لفظ است بر جزو موضوع له خود التزام
الدلالت لفظ است بر خارج موضوع له که لازم
... لازم شی ان چیز را گویند که هرگز از او
جدا نشود دلالت وضعیه انست که دلالت بر وضع
... و عقلی انکه نسبت دلالت ... عقل ...
طبعی انکه بسبب طبیعت لفظ مفرد لفظیست
که معنی او واحد است حقیقت استعمال
در موضوع له اصلی خود و مجاز استعمال لفظ است

[illegible] بر موضوع له قرینه [illegible] است که دلالت کند

مشکل [illegible] مشترک لفظی را گویند که معنی او

[illegible] عین که مشترک است میان چشمه [illegible]

[illegible] و غیره مترادف الفاظ را گویند که معنی

[illegible] و بعد [illegible] متباین آن دو لفظ است که معنی

[illegible] متباین [illegible] مفرد لفظیست که جزو او

[illegible] مرکب لفظیست که جزو لفظ

[illegible] کند بر جزو معنی او ادات لفظیست که از ادای

[illegible] آن [illegible] محکوم علیه و محکوم به

[illegible] آن لفظیست که محکوم به واقع شود و محکوم

علیه واقع نشود و اسم آن لفظیست که محکوم

علیه و محکوم به واقع شود و کلمه [illegible]

[illegible] طلب [illegible] و غیر آن است که [illegible]

[illegible] اظهار محبت [illegible]

[illegible] از [illegible] خواه از [illegible]

زنجی اطلاعه بوقوع امر کلیت که اینه باشد
محمول در نوق ما نقل شد بتحقیق
انفعال نفس است در وقتی که جزئی را ببیند
معلوم نباشد یا خارج بر از امثال جوهر
ببیند یقین تر کرده است که جز آنها تقید او کرده
آن صورت ذهنی است که بمنع نکند از شرکت
کثیرین و وجود حقیقی آن صورت ذهنیه
کند از شرکت آن کثیرین و وجود اضافی
را گویند که مندرج است در تحت عالی
کلیت که محمول شود بر افراد متفقة الحقیقة از جواب
ما هو بحسب شرکت و خصوصیت جنس کلیت که مقول
شود بر افراد مختلفة الحقیقة در جواب ما هو بحسب
شرکت محضه فصل کلیت که مقول شود بر افراد
در جواب ای شیء هو فی جوهره خاصه کلیت که مقول
شود بر افراد متفقة الحقیقة در جواب ای شیء

هو فی عرضه و عرض عام کلی است که مقول شود بر افراد

بحقیقه مختلفه در جواب ای شی هو فی عرضه

و جنس بعید انست که جواب از جمیع مشارکات در و

بیشتر از دو و فصل انست که تمیز کند حقیقت را از

بعضی از ماهیات نوع حقیقی ان ماهیت را که مقول گردد

شود بر او و بر غیر جنس در جواب ما هو [illegible] از ان

که [illegible] مرکب باشد از جنس بعید و فصل [illegible]

که مرکب باشد از جنس قریب [illegible] از [illegible]

از جنس بعید [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] احتمال صدق و کذب [illegible]

قضیه حملیه انست که مرکب باشد از دو مفرد [illegible] از

[illegible] حکم شود چون زید قایم و زید ابوه [illegible]

و قضیه شرطیه انست که مرکب باشد از دو جمله [illegible]

مجهول

چنین [illegible] نوع [illegible] اول قضیه حملیه است [illegible]

[illegible] قضیه حملیه [illegible] ان [illegible] که [illegible] محمول

[illegible]

بود که بدو دو دیگر تر بشود منقسم بر اول
قضیه شرطیه است و ثانی جزو او را قضیه حملیه

قضیه شخصیه

که موضوع در وی شخصی و احدی بود قضیه محصوره است
که تعیین افراد موضوع و بیان کمیه در وی کرده باشند
قضیه مهمله است که اهمال کرده باشند بیان کمیت افراد
یعنی ذکر کلیه و جزئیه نکرده باشند قضیه ضروریه است
که نسبت محمول بموضوع مستحیل الانفکاک و ضروری
باشد و دائمیه مطلقه است که نسبت محمول بموضوع
ضروری نباشد و بود دائما ممکنه عامه است
نسبت محمول بموضوع بسلب ضرورت است از طرف
مخالف حکم و واقع مطلقه دائمه است که نسبت محمول
بموضوع دائمی و همیشگی باشد مطلقه عامه است که نسبت
محمول بموضوع بالفعل بود عکس قضیه است که جزو اول
را ثانی سازند و ثانی را اول چون موضوع و محمول باشند
یا مقدم و تالی نقیض قضیه است که مخالف باشد با او بحسب

که اگر یکی صادق بود نقیض آن دیگر کاذب بود و بالعکس گردد

اند نه نسبت را با تصدیق یا عدم صدق و کذب نسبت

مرور در این بحث قضیه منفصله حقیقیه است و حکم آن

میان جزو و جزو ثانی در صدق و کذب مانعة الجمع است

که حکم کرده میشود بنفی جزو و جزو متنافی در صدق

در کذب فقط لیکن مقولیت مولف از اقوال علم

دار بعد از او قوای دیگر لازم آید آن استقرا اثبات حکمت

رای کلی از جهت ثبوت حکم برای جزویات است و

منشا مشارکت از ذات او در علیت حکم قیاسی

از آن قبیل نیست که در و نتیجه و نقیض او مع الفعل اکبر

من اصغر بعد وضع مطلوب است اکبر محمول مطلوب است

صغری مقدمه اول قیاس است و اصغر در وی است کبری

مقدمه ثانی قیاس است که اکبر در وی است و او مکرر

دیگر میشود میان مقدمتین قیاس و شکل هیئت

حاصل میشود از وضع و حمل حد اوسط بر اصغر و اکبر

او آن

ست بگیری او را اکباب دستبند گویند

زیبه دستبند هم گویند شیخ قلی تفسیر است

که لازم آید از تشبیه باعتبار آنکه از پس تحلب

حصول آن ای کنند مسلوب گویند هم تمام شد فن

اصطلاحات که در رساله شریفه ایراد نموده

والسلام علی النبی و آله تمت الرساله الموسومه

فی یوم الاحد ثمان عشر شهر رمضان المبارک

[illegible]

سنه اربع و ستین و الف من الهجرة

النبویه ص

